

## خاطره مشترک با حمید صفت

زهرا قربانی

دبیر  
نوجوانه

من آدم خاطره بازی نیستم اما تجربه های عجیب کاری را مثل گل مورد علاقه ام که وسط روزمرگی های تابستان یکی بی هوا توی دستانم گذاشته و دلم نیامده خشکش نکتم و نگذارم جلوی چشمم، می گذارم این خاطره های کاری را جلوی رویم و مدام دوره شان می کنم، گاهی تعریفشان می کنم و برای بار هزارم کیف می کنم و گاهی لوح تقدیرش را می گذارم جلویم و بهش لبخند می زنم. آن روز هم شبیه هیچ روزی نبود. پالا دیوم را با بچه ها که بالا می رفتم شوخی شوخی می گفتیم یک روز از اینجای یک ساعت لوکس می خریم و چشم بازار را کور می کنیم و مال دنیا را بالا می کشیم. یا مثلاً کیف های چرمش را که می دیدیم، تا بیایند بشنیدند رویه رویمان باورمان نمی شد صاحب داریم. به زور راضی اش کرده بودیم. آن زمان آهنگ های زیادی از او منتشر نشده بود و هنوز به خاطر شوهر مادرش خبر زندان رفتن نیچیده بود. بالباس چریکی و شلوار شش جیب و یکی دوتا از دوستانش آمد. حمید صفت که تا زگی ها با سریال هفت سر از ده باز سر زبان ها افتاد، آن روز سوژه مصاحبه مان بود. حال کرده بودیم از حرف هایش درباره جنگ و روحیه چریکی و ارادتش به شهید چمران. آن روزها، حوالی زمستان سال ۹۵ یک گاهنامه داشتیم به اسم «خانه نوجوان» که با مجوز روزنامه منتشر می شد و یک روز بیشتر روی دکه ها عمر نداشت. اما شماره حمید صفتش عجیب فروخت. عکسش را بزرگ روی جلد چاپ کرده بودیم با تیتراژ «رپ، موسیقی اعتراض». جنجالی شده بود در فضای مجازی. آن وقت ها هنوز حامد زمانی طرفداران دو آتیشه اش را حفظ کرده بود که همه جا با تسبیح آبی فیروزه ای ارادتشان را به او نشان می دادند و جنجال حالا بر سر این بود که موسیقی اعتراضی، آهنگ های حمید صفت نیست و اتفاقات ترانه های پرطمطراق و سنگین حامد زمانی است. خلاصه دعوایی شده بود بین رپ اعتراضی و ترانه اعتراضی و پیروزمندان از این اختلاف نظر ها و ناسزا و نارواها و دست به دست شدن پست مربوطه اش انرژی می گرفتیم. آن روزها من با اولین بازخوردهای رسانه ای عمرم آشنا می شدم در ۱۹ سالگی. آن روزهایی که هنوز مرورشان می کنم و با ذوق تعریفشان می کنم آنقدر که چشم هام برق می زنند.

## نوا ایرانی

معیا گلبی

تهران



ما خیلی بدبخت هستیم. باید ناامید باشی که در ایران زندگی می کنی. یک نوجوان اینجا هیچ آینده ای ندارد. آمدی که دلت باز شود؟ چه غلط ها، برو به سختی های زندگی فکر کن. نوجوان را چه به موسیقی؟ اگر از چه زدن خوش نمی آید، اصلاً درک درستی از موسیقی نداری. ماکه نمی توانیم به خاطر دل توهزینه کنیم و سبک های دیگری را هم به عرصه راه بدهیم. اینها دلایلی هستند که نوا ایرانی، سهمی از گوش نوجوان ندارد؛ دلایلی که نام هنرمندان ایرانی میان نام های خارجی گم می شود. محتوایی ناامیدکننده یا بیش از حد تکراری که در بازار

## میم مثل موسیقی

محمدپارسا اشرفی

تهران



چند وقت پیش فکرم مشغول شد، موسیقی بخش عظیمی از زندگی خیلی از ما آدم ها را تشکیل می دهد. موسیقی در خیلی از جاهای زندگی ما نقش آفرینی می کند، می آید غم را می برد، می آید و آتش دلهره ای را می خواباند. موسیقی هست؛ پررنگ و تاثیرگذار، دوست داشتم این تاثیر را علمی تر مورد مطالعه قرار بدهم. پس کتاب تازه منتشر شده نشر نیماژ را مطالعه کردم. «موسیقی با مغزتان چه کار می کند؟» می خواستم بهتر و صریح تر از تاثیرات موسیقی آگاه شوم. به راستی این پدیده کهن با جسم و روح ما چه می کند؟ موسیقی ابزاری است که تمایل داریم قدرت آن را بپذیریم. مادران در سراسر جهان و از قدیم ترین زمان ها از آوازهای ملایم استفاده می کردند تا بچه هایشان را

لباس های متنوع دست به دست هم می دهند تا نگاه را بدزدند. موسیقی حال حاضر ایران، باید بانگاهی نو ارزش های ایران اسلامی را مجهز شود تا در این نبرد، پیروز میدان باشد.



موسیقی رنگارنگ امروز، هیچ خریداری ندارد. البته کمی آن طرف تر کسی کی خواند: همه چیز عالی است؛ درحالی که جوان پول بسته اینترنت را هم به سختی پرداخت می کند. ما باید روی طناب تعادل گام برداریم و نوجوان را برای ساختن تشویق کنیم نه باختن! موسیقی باید از خاک ایران کهن ریشه بگیرد، با ارزش های ماتغذیه و در جهان امروز شکوفا شود. البته آغوش باز گوش های جوان ایران برای صدایی از سرزمین های دور، فقط به دلیل حوصله سر رفته نیست. گاهی وقت ها تبلیغات ویژه در آتش این استقبال گرم می دمدم. رنگ ها و

مغز ما می شود که در سنن پایین به موسیقی گوش می کنیم. جنبه های پاداشی گوش دادن به موسیقی از طریق بالا بردن دوپامین و از همکاری با مخچه و دستگاه حرکتی برای تنظیم احساسات صورت می پذیرد. موسیقی یکی از ارکان فرهنگ ماست. باید خوب آن را شناخت....



آرام کرده یا حواسشان را از چیزی که آنها را به گریه انداخته، پرت کنند. خلایق موسیقایی تقریباً با تمام بخش های مغز که ما می شناسیم و همین طور با همه زیر دستگاه های عصبی سر و کار دارد. مغز پس از تولد مراحل سریعی از رشد عصبی را پشت سر می گذارد. تا یک سالگی ارتباطات نورونی سریع تر از هر دوران دیگری در زندگی ایجاد می شود. در میانه کودکی این ارتباطات هرس شده و فقط مهم ترین ها باقی می ماند. ارتباطات باقیمانده تبدیل می شود به اساس درک موسیقایی ما. نه این که نتوانیم در بزرگسالی به موسیقی تازه ای علاقه مند شویم؛ منظور این است، عناصر پایه ای علاقه به موسیقی و یک سبک به خصوص زمانی وارد

## نگاه امروز

سیدسیحان عظیمی

تهران



به ناچار از کشور بیرون کرده و ضایعه ای غیر قابل جبران را جایگزین کرده اند. البته که موسیقی بد در همه جای دنیا هست، اما این چنین افولی برای کشوری چون ایران که تاریخ موسیقی در آن به هزاران سال پیش بازمی گردد و به راستی که از شنیدنی ترین موسیقی های جهان را داراست، بسیار ننگین تر از سایر نقاط دنیاست.

بالاخره یک نفر باید قال قضیه را بکند و به این دوستان به خیال خودشان هنرمند بفهماند اسم این چیزی که تولید می کنند هر چیزی هست به جز موسیقی. بعضی وقت ها از خود می پرسیم آیا این خواننده ها قبل از انتشار فقط یک بار به موسیقی ای که ساخته اند گوش می کنند؟! البته چه خودشان گوش بکنند چه نکنند، همواره مردمی هستند که سرو پا گوشند برای هر چیز با محتوا و بی محتوایی! به نظر کاملاً هم منطقی است؛ اگر مردم استقبال نمی کردند که هرگز بازار این نوع موسیقی آن قدر داغ و برطرف دار نمی شد. این خود مردم هستند که با پرداخت هزینه های هنگفت و صرف زمان های بسیار در کنسرت های این به اصطلاح هنرمندان، موسیقیدانان واقعی را



## پناهی مشترک

ریحانه امین زاده

دزفول



اگر موسیقی را پناهی تلقی کنیم، هدفن، گرامافون، کاست و ضبط ها پناهگاه می شوند که هرازگاهی ذهنی یا جسمی خسته، غمگین، تنها، شاد یا نیازمند انگیزه و آرامش به آن پناهنده می شود و موسیقی و نواها چه دلدار خوبی هستند! کلافگی مکان های شلوغ و خیلی ساکت و آرام که گاهی اذیت کننده است و شنیدن هم که امری غیر ارادی اما گوش دادن امری ارادی است؛ خوشبختانه! پس می توانیم خودمان را به دست موسیقی بسپاریم و در آن همه همه ساکت آزاد رنده یک فضای خصوصی منطبق با درون مان فراهم کنیم. گمان کنم در این که موسیقی پناهی مشترک است، با من هم نظر شوید! پس رواست اگر کمی به این نیاز توجه کنیم و آنچه آراسته است را به روح مان برسانیم.

پناه، واژه ای است که ناخود آگاه انسان با دیدن یا شنیدنش، روحش نوازش می شود، یحتمل هر کسی پناه را در یک یا چند چیز برای خود به مصداق در می آورد؛ اما من گمان می کنم موسیقی همان پناه مشترک ما انسان هاست، نیازی که همگی به نوعی آن را احساس می کنیم. آنچه از کنار هم چیدن شعر شاعران، نوا، تار، کمانچه، گیتار و... لرزش حنجره خوانندگان به زیباترین شکل، به وجود می آید، عناصری که یک هنر چندگانه را متولد می کنند. موسیقی ای که تبلور احساسات گوناگون غم و شادی است، گاهی باعث وحدت و رفع دغدغه های جمعی می شود و به آنها می پردازد و گاهی هم معلمی خوش ذوق می شود و هم صدای یک ملت یا گروهی از مردم و خود را به جهان می رساند.